

بیاد کمونیست رزمنده عبدالعظیم (نورالدین) صبوری

در تاریخ ۲۱ دیماه ۱۳۳۱ در شهر بابل و در یک خانواده‌ی روشنفکری، انسانی چشم به جهان گشود که بعدها به یکی از عنصر آزاده و کمونیست تبدیل گردید. عبدالعظیم (نورالدین) صبوری از همان عنوان نوجوانی به جنگ با نابربری‌ها و مظالم اجتماعی برخاست. با اخذ دیپلم وارد دانشگاه تهران می‌گردد تا مدارج تحصیلی خود را طی نماید. اما در حقیقت دانشگاه برای وی به میدانی دیگر از کسب و فراگیری فنون سیاسی و ارتباط با دیگر مبارزین و انقلابیون تبدیل گردید. در چنین دورانی بود که رژیم و دستگاه سرکوبگر ساواک پهلوی پی به ارتباطات رفیق صبوری با سازمان چریکها می‌برد و بالاخره رفیق نورالدین را در زمستان ۱۳۵۲ دستگیر و مورد اذیت و آزار قرار می‌دهد. به عبارتی زندانبانان جلاد قصدشان بر آن بود تا رمق سیاسی رفیق نورالدین را از کار بی‌اندازند.

دشمن از همه‌ی ابزارهای شکنجه سود جست تا افکار وی را در هم ریزد؛ اما غافل از آنکه رفیق نورالدین از مدت‌ها قبل انتخاب سیاسی خود را نموده و به همین اعتبار به میدان آمده بود تا دشمنان کارگران و زحمت‌گشان را به چالش کشد. رفیق نورالدین در زندان سکوت و بی‌تفاوتی را انتخاب نمود و همواره پای‌بندی خود را نسبت به آرمان‌های کارگران و زحمت‌گشان بنمایش می‌گذاشت. بی‌دلیل نبود که بیدادگاه‌های رژیم شاهنشاهی چاره‌ی کار را در محکومیت ۴ ساله‌ی رفیق نورالدین دیدند و بخیال خود بر این باور بودند که می‌توانند با حبس و محکومیت، صدای گویای این کمونیست و چریک فدائی خلق را در گلویش خفه سازند. محکومیت رفیق صبوری به سر می‌رسد ولی جلادان و شکنجه‌گران از آزادی‌اش ترس و واهمه داشتند و همچنان رفیق نورالدین را در میان غل و زنجیر به اسارت گرفته بودند تا اینکه رفیق صبوری بعد از یک سال از اتمام محکومیت‌اش و در اثر خیزش وسیع توده‌ها - در سال‌های ۵۶ و ۵۷ - از زندان آزاد می‌گردد.

در حقیقت بیرون از زندان که توأم با مرحله‌ای دیگر از مبارزات ضد امپریالیستی توده‌های ستم‌دیده‌مان بود، وظایف تازه‌ای را در مقابل رفیق نورالدین قرار داد. می‌دانست که دوران کنونی، یعنی دورانی که ایده‌های پر افتخار سازمان چریکها دارد توسط عناصر منحرف و خائن به کجراه کشیده شده می‌شود، نیازمند تحرک و عکس‌العمل‌های مناسب مدافعین راه رفقا احمدزاده‌ها، پویان‌ها و مفتاحی‌هاست. با علم به چنین شرایط و با آگاهی از تفکر حاکم بر سازمان بود که به جمع رفقای چریکهای فدائی در خرداد ۱۳۵۸ می‌پیوندد و فعالیت سازمانیافته و حرفه‌ای خود را آغاز می‌نماید.

به بیانی دیگر سال‌های ۵۸ الی ۶۰، سال‌های، تحرک جدید مدافعین تئوری مبارزه مسلحانه بود؛ سال‌هایی بود که چریکهای فدائی خلق با الهام از تئوری مبارزه مسلحانه بر ماهیت امپریالیستی رژیم جمهوری اسلامی تاکید ورزیدند و تنها راه نجات توده‌ها را در برپائی جنگ انقلابی بر می‌شماردند. نظر انقلابی‌ای که فاقد سازماندهی لازمه و پشتوانه‌های عملی بود. در بستر فقدان چنین بُرش و خلاء مبارزاتی‌ای بود که بار دیگر در درون مدافعین تئوری مبارزه‌ی مسلحانه دو جریان بنام‌های "چفخا" و "چفخا (آرخا) سر در آوردند، که یکی بر تداوم راه گذشته یعنی در بی‌عملی مفرط پای می‌فشرد و دیگری خواهان برپائی جنگ انقلابی علیه مزدوران رژیم در منطقه‌ای دیگر از میهن‌مان - بغیر از کردستان - بود. در چنین اوضاع و احوالی بود که رفیق نورالدین صبوری بنابه خصلت تعرضی‌اش بر راه بنیانگذاران سازمان‌اش پای می‌فشرد و بعنوان یکی از اعضای اولیه‌ی دسته‌ی چریکی، راهی جنگ‌های مازندران می‌گردد.

جنگ‌های شمال ایران به حوزه‌ای دیگر از فعالیت‌های انقلابی وی بدل می‌گردد. حوزه‌ای که به جرأت می‌توان گفت نیازمند آگاهی، استقامت و شجاعت بود. سه‌واژه‌ای که رفیق نورالدین کمتر با آنها فاصله گرفت و همواره، روشنگری، پایداری و بی‌باکی را در سر لوحه‌ی کار مبارزاتی خود قرار می‌داد. مبارزه‌ی ۱۴ ماهه و بی‌وقفه‌ی رفیق نورالدین در جنگ‌های شمال ایران بنوبه‌ی خود گویای باوری وی نسبت به آرمان‌های والای میلیون‌ها توده‌ی زحمت‌کش می‌باشد.

رفیق عبدالعظیم «حمید - مسعود» همواره بر این اعتقاد بود که با جنگ می‌توان توده‌ها را بسیج و آنانرا از شر حاکمان ظالم رهانند. وی در مأموریت‌های مختلف پیشقدم بود و در عملیات‌های نظامی علیه پایگاه‌ها و نهادهای ضد خلقی رژیم از زمره نفرات ثابت تیم به شمار می‌آمد و در دوره‌ای بعنوان پرشک تیم جنگ انجام وظیفه نمود. رفیق صبوری هرگز

ترس و واهمه‌ای از مشکلات نداشت و همواره خود را با شرایط سخت و طاقت‌فرسای زندگی در جنگل وفق می‌داد و با تمام وجود به یاری دیگر رفقایش می‌شتافت.

شهر و جنگل با ضربه‌ی رژیم جمهوری اسلامی - به چفخا (آرخا) در اواخر سال ۶۰ و اوائل ۶۱ -، در خون نشست. در چنین موقعیت و فضای تأسفباری بود که خط‌نا صحیح‌ای مبنی بر ساختن "تشکیلات کمونیستی" بدون پراتیک بر تیم جنگل حاکم می‌گردد که در این میان باز هم رفیق نورالدین بمانند گذشته و به‌مراه تنی چند از دیگر اعضای سازمان به مقابله با ایده‌های انحرافی بر می‌خیزد. اگر چه رفیق نورالدین علیرغم میل باطنی‌اش و با بی تفاوتی عملی تن به ضوابط و مقررات تشکیلاتی می‌دهد؛ اما علیرغم همه‌ی اینها از میزان و بار اعتقادات‌اش علی‌هی تفکرات بغایت انحرافی و پاسیفیستی نمی‌کاهد و مشاهده نمودیم که چگونه رفیق نورالدین همواره در چارچوبه‌ی باورهای‌اش در کردستان، به جنگ با نظرات انحرافی علی‌هی مدافعین تخطئه‌ی تئوری مبارزه مسلحانه بر می‌خاست و یک لحظه از آرمان‌های آن رفقا پا پس نمی‌کشید. برخورد مداوم و ایستادگی‌اش در برابر مخالفین او را نسبت به پراتیک گذشته‌اش پایدار و پایدارتر می‌نمود و هر آنچه را که باور می‌داشت عمل می‌کرد و بر هر آنچه را که عمل می‌کرد اعتقاد عمیق داشت. در حقیقت فعالیت رفیق نورالدین ابتدا به ساکن نبود و آرمان‌های توده‌های ستم‌دیده در همه‌ی وجودش جاری بود. با اوضاع نابسامان، بی عملی و رفتار غیر کمونیستی سر سازگاری نداشت و همه‌ی تلاش‌اش بر آن بود تا اعتقادات‌اش را همگانی و همگانی‌تر نماید.

در بستر چنین تفکر و آگاهی‌ای بود که بعد از سال‌ها فعالیت در درون چفخا (آرخا) و بدلیل به انحراف کشیده شدن جریان مزبور، به‌مراه تعدادی دیگر، هسته‌ی اعضا و هواداران سابق چفخا (آرخا) را شکل داد و بمنظور تداوم فعالیت انقلابی خویش و در ارتباطی مشکوک - علیرغم تذکرات و توصیه‌های دیگر دوستان و رفقایش - عازم شهرهای ایران می‌گردد که در نتیجه، در مسیر سروآو - سنندج، توسط عنصر نفوذی رژیم به دشمنان کارگران و زحمت‌کشان معرفی و مورد شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌گیرد. شکنجه‌گران رژیم جمهوری اسلامی هم بمانند جلالان پهلوی بر آن بودند تا اراده و عزم رفیق نورالدین را در هم شکنند و رفیق نورالدین کمونیست را به عنصری "آرام" و "مطیع" تبدیل سازند. رژیم جنایت‌کار پی می‌برد که رفیق نورالدین هم‌رزم و برادر رفیق عبدالرحیم (عزالدین) صبوری و همچنین از رزمندگان جنگل می‌باشد. بهمین دلیل و بدون کمترین تعللی این کمونیست رزمنده را در استادیوم شهر آمل بعنوان "جنگلی" محکوم به مرگ می‌نماید. سرکوبگران رژیم جمهوری اسلامی بخیال خود بر این باور بودند که صحنه‌ی اعدام می‌تواند خللی در نظرگاه‌های رفیق نورالدین بوجود آورد و از وی می‌خواهند تا آخرین وصیت خود را در ملاء عام اعلام نماید که در این هنگام رفیق عبدالعظیم (نورالدین) صبوری بنابه سنن و رسم و رسوم چریک‌های فدائی خلق و بعنوان پایداران انقلاب ضد امپریالیستی میهن‌مان با صدای بلند فریاد بر می‌آورد که: "کاش آن مسلسل، در دستان من بود تا سینه‌ی کثیفات را نشانه می‌گرفتم".

دشمن قلب رفیق نورالدین را از حرکت باز داشت؛ اما نتوانست یاد، خاطره و پایداری‌اش را از ذهن‌ها پاک نماید؛ چرا که وی از درون خلق بر آمد، بدفاع از آنان برخاست و در نهایت برای آرمان‌های والای‌شان جان داد.

یادش گرامی باد!